

بحث دنیا و عقبی :

۲- عاشق دنیا از دیدگاه مولانا

فرعون : نماد عاشق دنیا

مهدی سیاح زاده

از دیدگاه مولوی در زمینه ی گرایش به دنیا و عقبی مردم جهان به چهار گروه تقسیم شده اند.

۱ - «فرار از دنیا»: کسانی که دنیا را بکلی بد و مذموم می دانند و از دنیا فرار می کنند و به گوشه گیری و ریاضت می پردازند. این ها همان هستند که رُهبان یا تارک دنیا نام گرفته اند. این عده نسبت به جمعیت جهان بسیار معدودند. از نظر تاریخ ، «دیوژن» یونانی (دیوجانس یا دیوگنس ۴۱۲ پیش از میلاد) نخستین کسی بود که به ترک دنیا روی آورد. همان که مولوی درباره اش گفته است:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

و سپس رهبانان در مسیحیت بر آن مهر تایید زدند.

۲ - «عاشق دنیا» : کسانی که بطور افراطی به دنیا و مظاهر

آن چنگ انداخته اند و خدای آنان همین امور دنیوی است و لاغیر.

این گروه نیز نسبت به مردم جهان معدودند. مولوی بیشتر فرعون را سمبل این گروه معرفی می کند.

۳- « دنیا برای عقبی»: کسانی که واقعیت امور را به نیکی درک کرده اند. از این روی هم با دنیا کار می کنند و هم به عقبی می رسند. هم دنیایی هستند و هم کار خدایی و آخرت می کنند. این گروه نیز بسیار معدودند. نماد این گروه را مولوی اغلب حضرت سلیمان معرفی می کند.

۴- و سرانجام کسانی که بین دو گروه اول و دوم قرار دارند. گاه ترس از عذاب خدا جانیشان را در خود می گیرد و تمایل به عزلت گزینی و زهد و تقوی دارند و گاهی خوی حیوانی فرمانروای وجود آنان می گردد. در واقع هنوز یک باور قطعی در ذهنشان تثبیت نشده است. نسبت به موقعیت، گاه به این سوی گرایش دارند و گاهی به آن سوی. اکثریت مردم جهان ما از این گروه هستند. این گروه همان ها هستند که مولوی معمولاً آن ها را «خلق» می نامد.

مولوی، مثنوی و دیگر آثار خود را برای این گروه چهارم، یعنی اکثریت انسان های مردد و نا متعادل، تدوین کرده است. او سعی می کند با پند و اندرز و آوردن نمونه های بسیار در قالب داستان ها، تمثیل ها و غیره در آثارش، این گروه را به سوی گروه سوم (دنیا برای عقبی) بکشاند.

نمونه های این گروه چهارم چنان زیاد است که نیازی به شرح آن ها نیست. سراسر مثنوی و دیوان شمس بیان نمونه های این گروه است. ما طی سه نوشتار جداگانه، مختصات سه گروه: «فرار از دنیا»، «عاشق دنیا» و «دنیا برای عقبی» را از دیدگاه مولوی ارائه می دهیم.

جَبَّار سرکش

در باب موضوع «دنیا و عقبی»، گروه دوم کسانی هستند که حیوان درونشان، راهبرشان است. فقط در فکر خود اند و غیر خود کسی را نمی توانند بپذیرند. شیفته و اسیر قدرتند و آنقدر در قدرت غرق می شوند که در نهایت ادعای خدایی می کنند. مولوی در مثنوی، نمرود و فرعون و چند شخصیت تاریخی - افسانه ای را به عنوان نماد این گروه بیان می کند که ما این جا فقط، شخصیت فرعون را از مثنوی نقل می کنیم:

فرعون در مثنوی، بیش از آن که به عنوان شخصیت تاریخی مطرح شود، به شخصیت افسانه ای و سمبلیک مبدل شده است. از این روی ممکن است آن چه خواهیم گفت با واقعیت های تاریخی مطابقت نداشته باشد. همان گونه که بعداً ضمن بیان داستان خواهد آمد، فرعون سمبل ابلیس و نفس و شعور حیوانی است. شرح زندگی فرعون در مثنوی به صورت پراکنده و متناسب با منظور مولوی بیان شده است. این است که سعی می شود، داستان «فرعون» را تا آن جا که ممکن است به روایت مولوی نقل کنیم. چون این جا قصد داریم

فرعون را به عنوان مظهر دنیا پرستی و ابلیس و خوی حیوانی در انسان معرفی کنیم، زیاد به شرح زندگی حضرت موسی (ع) نمی پردازیم و فقط آنچه در رابطه با فرعون است، بیان می کنیم. گو این که داستان فرعون، بدون بیان شرح زندگی حضرت موسی، تقریباً غیر ممکن است.

حضرت موسی علیه السلام، فرزند عمران و از نوادگان حضرت یعقوب (ع) بود. چنان که می دانید، هنگامی که یعقوب با خاندانش به مصر آمد، پس از هفده سال که در کنار فرزند محبوبش یوسف (ع) زندگی کرد، وفات یافت و یوسف پیکرش را به شام برد و در کنار پدرش اسحق (ع) به خاک سپرد. پس از این که یوسف نیز درگذشت، گفته می شود که وی را در تابوتی مرمرین در دل آب رود نیل گذارند. از آن زمان خدای عز و جل بنی اسرائیلیان را در آنجا (مصر) بسیار کرد. با وجود این که همچنان تحت تسلط فراعنه (فرعون ها) مصر بودند، از دین یوسف، یعقوب، اسحق و ابراهیم پیروی می کردند. تا این که فرعوننی سنگدل به حکومت رسید. از این فرعون، جباری سرکش تر و کافر تر و ظالم تر در روزگار نبود. هیچیک از فرعونیان با بنی اسرائیل

خشن تر و بدرفتار تر از او نبود. او بنی اسرائیل را عذاب می کرد و به بیگاری می گرفت. همه به کار فرعون مشغول بودند و هر کس که قادر به کاری برای فرعون نبود، می بایست جریمه بپردازد. با این همه سخت گیری، بنی اسرائیلیان به دین خود بودند و از آن دست بر نداشتند. فرعون زنی داشت به نام «آسیه» که از زنان نیکو کار و نیکو نام بود. این فرعون مدت درازی زندگی کرد و بنی اسرائیلیان زیر تسلط او عذاب می کشیدند، تا این که خدای عز و جل خواست خلاصشان کند و وقتی موسی (ع) به سن کمال رسید و او را به پیامبری قوم بنی اسرائیل برگزید.

داستان تولد حضرت موسی نشان می دهد که حیوان انسان نمایی، به نام فرعون چگونه برای بقای «خود»، قدرت «خود» و ارضای نفس «خود» که ناشی از «دنیا پرستی» او بود، هزاران انسان بی گناه را به بند اسارت «خود» می کشید و یا آن ها را برای بقای «خود» می کشت. یعنی همان که ما رفتار حیوانی می نامیم.

توفند

مولوی داستان فرعون را از این جا آغاز می کند که:
فرعون رویایی در خواب دید و تعبیرکنندگان خواب گفتند
همین امشب نطفه ی پسری در قوم بنی اسرائیل بسته خواهد
شد که ترا از پادشاهی سرنگون خواهد کرد.

مقدم موسی نمودندش به خواب
که کند فرعون و، ملکش را خراب

۸۴۲/۳

فرعون گرفتار بیماری «منیت»، پس از شنیدن
تعبیر رویای خود، برای ممانعت از این کار تدبیری اندیشید. او
دستور داد تخت پادشاهی اش را در میدان شهر ببرند و بعد در
شهر جار بزنند که: ای مردان قوم بنی اسرائیل، همه ی شما
امروز در این میدان جمع بشوید تا فرعون بدون نقاب) خود را
بر شما نشان بدهد و برای ثواب به شما احسان کند.

که برون آرند آن روز از پگاه
سوی میدان، بزم و تخت پادشاه
الصلا ای جمله اسرائیلیان
شاه می خواند شما را این مکان

تا شما را رو نماید بی نقاب
بر شما احسان کند بهر ثواب

۸۴۶/۳

زیرا به موجب قانون، اسرائیلیان حق نداشتند چهره ی فرعون را ببینند و اگر در راه یا خیابان، بطور اتفاقی با فرعون روبرو می شدند می بایست به خاک می افتادند و سجده می کردند. یا هر وقت صدای نگهبانان فرعون را می شنیدند که به آنان نزدیک شده اند، می بایست رو به دیوار کنند تا چشمشان به او نیافتد. این بود که بنا به مثل معروف «الانسان حریص علی ما مُنِع» (انسان از هر چیزی که منع می شود حرص می ورزد)، اسرائیلیان آرزوی دیدن روی فرعون را داشتند.

بودشان حرص لقای مُمنِع
چون حریص است آدمی فیما مُنِع

۸۵۴/۳

وقتی منادیان این خبر را در شهر جار زدند، اسرائیلیان فریب خوردند و همه ی مردان، در میدان جمع شدند. فرعون آمد و برای اولین بار چهره ی خود را به قوم نشان داد، و سپس گفت برای حفظ جان خود امشب در همین میدان بخوابید. قوم

گفتند ما از روی صدق و صفا به تو خدمت می کنیم و اگر تو
فرمایی، یک ماه هم این جا خواهیم ماند.
بعد از آن گفت: از برای جانتان
جمله در میدان بخشید امشبان
پاسخش دادند که خدمت کنیم
گر تو خواهی یک مه این جا ساکنیم

۸۷۰/۱

فرعون از این حسن تدبیر خود شادمان بود و به قصر
آمد. او گمان می کرد آن شب هیچ نطفه ای در اسرائیلیان
بسته نخواهد شد. زیرا مردان در میدان شهر بودند و زنان در
خانه های خود. حتی به خزانه دار دربار خود، «عمران» نیز
دستور داد شب در دربار بخوابد و تاکید کرد که به خانه نرود
و با همسر خود همآغوشی نداشته باشد. عمران پدر حضرت
موسی و از قوم بنی اسرائیل بود. او چنان درستکار و امین بود
که فرعون مهر او را به دل گرفته، وی را به خزانه داری خود
برگزیده بود.

شَه شبانگه، باز آمد شادمان

کامشب آن حمل است و، دورند از زنان

خازنش عمران هم اندر خدمتش
هم به شهر آمد، قرین صحبتش
گفت: ای عمران برین در خسب تو
هین مرو سوی زن و، صحبت مجو
گفت: خسبم هم برین در گاه تو
هیچ نندیشم به جز دلخواه تو
بود عمران هم ز اسرائیلیان
لیک مر فرعون را دل بود و جان
کی گمان بردی که او عصیان کند؟
آن که خوف جان فرعون، آن کند

۸۷۲/۳

عمران با میل گفت: من جز آنچه تو بخواهی کاری
نخواهم کرد و امشب در همین دربار خواهم بود. فرعون
آسوده خاطر شد. او هرگز گمان نمی کرد که عمران خلاف
قول خود عمل کند. زیرا از او امین تر ندیده بود. اما مشیت
الهی بر همه ی تدبیرها فائق است.

نیمه شب، عمران خلاف قول خود، به خانه اش رفت
و با همسرش هم آغوشی کرد و:

جفت شد با او، امانت را سپرد
پس بگفت: ای زن نه این کاری ست خُرد
آهنی بر سنگ زد، زاد آتشی
آتشی، از شاه و مُلکش کین کُشی
۸۸۳/۳

من مانند آهن هستم و تو مانند سنگ آتش زنه که از
برخورد ما، آتشی پدید می آید که «کین کُش» خواهد بود،
یعنی انتقام ما را از فرعون خواهد گرفت.
آن چه این فرعون می ترسد ازو
هست شد این دم که گشتم جفت تو
۸۷۸/۳

آنگاه عمران از همسرش خواست تا این راز را پنهان
نگاه دارد. همان شب به کوری چشم فرعون، نطفه بسته شد و
ستاره ی درخشانی به نام پیامبر اسرائیلیان، در آسمان هستی
درخشید.

بر فلک پیدا شد آن ستاره اش
کوری فرعون و مکر و چاره اش
۹۰۲/۳

کشتار برای بقای «من»

آخرین ساعات شب، پیشگویان و منجمان فرعون، که همواره این موضوع را در نظر داشتند، پریشان حال و غوغا کنان، همچنان که بر سر و صورت خود می زدند، به پیشگاه فرعون رسیدند:

هر منجم سر برهنه جامه چاک
همچو اصحاب عزا بوسیده خاک
ریش و مو برکنده، رو بدریدگان
خاک بر سر کرده، خون پُر دیدگان
۹۰۵/۳

و گفتند: ما پی برده ایم که با این همه تدبیر، امشب نطفه ی آن کودک بسته شده است.

این همه کردیم و دولت تیره شد
دشمن شه، هست گشت و چیره شد
۹۱۰/۳

فرعون از خشم به خود می پیچید و پیشگویان و منجمان را به مرگ تهدید می کرد:

شاه هم بشنید و، گفت: ای خائن

من برآویزم شما را بی امان

خویش را در مضحکه انداختم

مال ها با دشمنان درباختم

۹۲۰/۳

شما را امان نخواهم داد و به دار خواهم آویخت. زیرا

مرا مسخره (مضحکه) ی مردم کرده اید. عمران نیز که در

بارگاه بود، خود را به نادانی (أعجمی) زد و ظاهراً مانند

دیوانگان اظهار خشم و اندوه و افسوس می کرد.

کرد عمران خویش پُر خشم و تُرش

رفت چون دیوانگان بی عقل و هُش

خویشتن را أعجمی کرد و براند

گفته های بس خشن بر جمع خواند

۹۱۴/۳

منجمان سجده کردند و عذر ها خواستند و قول دادند

به هر وسیله ای که شده زمان تولد نوزاد را معلوم خواهند کرد

و به فرعون اطلاع خواهند داد.

پس از نه ماه، منجمان روز تولد را به عرض فرعون رسانیدند و چندی پس از موعد تولد، که گمان می رفت نوزاد متولد شده، فرعون دوباره تخت خود را در میدان گذارد و دستور داد جار بزنند که امسال زنان و کودکان قوم اسرائیل در میدان جمع شوند تا شاه خود را به آنان بنمایاند. پارسال نوبت مردان بود و امسال نوبت زنان. به زنان و کودکان لباس های فاخر (خلعت) و هدیه های (صلت) بسیار داده خواهد شد.

هین زنان امسال ، اقبال شماست

تا بیابد هر کسی چیزی که خواست

مر زنان را خلعت و صلّت دهد

کودکان را هم کلاه زر نهد

۹۴۱/۳

و مخصوصاً هر زنی که این ماه نوزادی آورده باشد، هم خود و هم نوزاد از هدیه هایی که کمتر از گنج نیست از پادشاه بزرگوار (شاه مکین) خواهد گرفت.

هر که او این ماه زاییده ست، هین

گنج ها گیرید از شاه مکین

۹۴۳/۳

از این خیر، زنان بسیار خوشحال شدند، زیرا تجربه ی سال گذشته مردان خوشایند بود و واقعه ی بدی پیش نیامده بود. این شد که همه ی زنان با کودکان خود به میدان آمدند. وقتی همه جمع شدند، به فرمان فرعون، کودکان پسر (نر) به زور از مادران جدا شدند و همه را سربریدند. این کار از روی احتیاط انجام گرفت تا دشمن فرعون رشد نکند و پریشانی (خُباط) برای او و کشورش بوجود نیآورد.

چون زنان جمله بدو گرد آمدند

هرچه بود آن نر، ز مادر بستند

سر بریدندش که این است احتیاط

تا نروید خصم نَفزاید خُباط

۹۴۶/۳

نگاهدشت ایزدی

اما همسر عمران که نوزادش را هم به همراه برده بود، از «قضا» وارد میدان نشد و نوزادش از آن آشوب و دود در امان ماند.

خود زن عمران که موسی برده بود

دامن اندر چید از آن آشوب و دود

۹۴۸/۳

با این حال که هزاران کودک پسر کشته شده بودند، هنوز فکر فرعون آسوده نشده بود. این بود که زنان قابله را به خانه های قوم اسرائیل فرستاد. این زنان هر نوزاد پسر را که مادرش او را به میدان نیاورده بود، شناسایی می کردند و به فرعون اطلاع می دادند و بلافاصله کودک کشته می شد. در این وقت، یکی از این جاسوسه ها از وجود موسی باخبر شد و گزارش داد. وقتی مأموران فرعون آمدند، مادر موسی در مانده بود که چه کند؟ در این هنگام به زن وحی شد کودک را در تنور پر آتش بیافکند. زن نیز چنین کرد و موسی را در دل آتش تنور افکند. اما آتش همانطور که بر ابراهیم سرد شد، موسی را نیز نسوزاند. مأموران همه جا را جستجو کردند ولی از کودک خبری نشد. وقتی به فرعون بازگشتند، قابله ای که گزارش را داده بود گفت: من خود دیده ام و قطعاً حيله ای در کار است. فرعون دستور داد یک بار دیگر با دقت جستجو کنند.

این بار به مادر موسی وحی آمد که کودک را به رودخانه ی نیل بیافکند و به خدا اعتماد کند.

باز وحی آمد که در آبش فکن

روی در او مید دار و مؤ مکن

در فکن در نیلش و کن اعتماد

من تو را با وی رسانم رو سپید

۹۵۹/۳

(برای هم صدا بودن قافیه در این بیت، باید واژه ی

«اعتماد» را «اعتمید» خواند.)

مادر سبدی فراهم کرد و نوزاد را در آن گذاشت و

به رودخانه سپرد. خاله ی نوزاد از دور مواظبش بود و می دید

که سبد در موج نیل، بالا و پایین می رود تا نزدیک قصر

فرعون در میان درختان ساکن شد. کنیران آسیه، زن فرعون،

که به شستشو آمده بودند، سبد را یافتند و آن را نزد آسیه

بردند و وقتی همسر فرعون، موسی را دید، محبت او بر دلش

نشست. فرعون از حضور طفل در خانه اش آگاه شد و قصد

کرد او را بکشد. اما آسیه از وی درخواست کرد از کشتن

طفل خودداری کند و فرعون پذیرفت ولی گفت: «اما بیم دارم

این از بنی اسرائیل باشد و همان باشد که هلاک من در دست اوست.»

«آنچه در فرعون بود، آن در تو هست»

این شد که فرعون، طفل را به فرزندی گرفت و او را «موسی» یا «موشا» نام دادند. از آن روی که وی را در آب و درخت یافته بودند و به زبان قبطی (قوم فرعون)، آب را «مو» و درخت را «شا» می گویند. می خواستند برای طفل دایه بگیرند. اما او پستان هیچ زنی را نگرفت. مادر موسی نیز بطور ناشناس خود را داوطلب این کار کرد. نوزاد شیر او را پذیرفت و نتیجه آن که کودک به او سپرده شد و قول خدا انجام پذیرفت. به این ترتیب موسی در قصر فرعون بزرگ شد. فرعون هزاران طفل کشت، اما به مشیت الهی موسی در خانه اش بالنده می شد.

صد هزاران طفل می کشت او برون

موسی اندر صدر خانه، در درون

۹۶۲/۳

اگر این سرگذشت را نخوانده اید، می توانید سرانجام این داستان را در هر کتاب دینی بخوانید. ببینید که چگونه

فرعون ادعای خدایی کرد، چگونه حضرت موسی علیه السلام به نبوت رسید. چگونه فرعون با لجاجت، هر معجزه ای را انکار نمود. و سرانجام چگونه حضرت موسی علیه السلام بر آن ابلیس چیره شد و او و لشکریانش در آب غرق شدند. اما مولوی همین جا به این بخش از داستان فرعون پایان می دهد. لازم است این را بگوییم که این سرگذشت، دو اصل مهم را یادآور مان می شود. اول این که مشیت الهی بر هر چه قرار گرفت همان خواهد شد. یعنی وقتی مقتضیات امری فراهم شد، هیچ نیروی شیطانی نمی تواند مانع انجام آن شود و دوم این که حتی در خانه ی شیطان هم می توان موسی شد. می ماند این که باید مانند موسی همت داشته باشی. مولوی در ادامه ی داستان همین را می گوید او در پایان همین بخش از زندگی فرعون، در چندین بیت، جان کلام خود را به شیوایی بیان می کند و می گوید:

آنچه در فرعون بود، آن در تو هست

لیک اژدرهات محبوس چه است

ای دریغ این جمله احوال تو است

تو بر آن فرعون بر خواهیش بست

۹۷۱/۳

می گوید: گمان نکنیم که بحث ما در باب یک شخصیت واقعی مانند فرعون است. در درون هر انسانی (بجز آنان که در راه حق هستند) یک فرعون وجود دارد. یعنی در هر یک از ما آن خلق و خوی گردنگشی، درنده خویی، جهل، لجاجت و شهوت فرعونی حضور دارد، اما اژدهای فرعونی ما در چاه بی قدرتی و بی امکانی زندانی است. اگر روزی ما هم به قدرت برسیم و امکانات بی شمار فرعونی را داشته باشیم، بعید است که خود ما یک فرعون نشویم. در واقع هر چه در باره ی فرعون گفته شد، شرح حال خود ما است.
